

حاصل کرده بود و نمیخواست جزیره خارک در تصرف نیروی انگلیس باشد به نمایندگی تزار در لندن دستور داد که در ترغیب دولت بریتانیا به تجدید روابط دوستانه با ایران بکوشد. رویهمرفته امپراتور روس موجباتی فراهم داشت که از وضع کارها در آسیای مرکزی خرسند باشد هر چند انگلستان در آن موقع منظور خود را در جلوگیری از تسخیر هرات بوسیله ایران بدست آورد ولی از طرف دیگر تمام نفوذش در ایران از بین رفت و بطرز نفرت انگیزی به شیعیان ایران آشکارا نشان داد که حامی سنی‌های افغانی بوده است. اگر روسیه یا متحد او نتوانسته است آنچه میخواست انجام بدهد ولی این رضایت خاطر را داشته که گامهای بلندی در ظرف چند سال محدود از طرف تزار در راه تحقق نقشه‌های پترکبیر برداشته شده بود و انجام دادن این منظور بوسیله جانشین‌های وی نیز با پافشاری انحراف‌ناپذیری همواره مورد توجه بوده است. در مدتی کمتر از چهل سال سایه عقاب روس از دروازه‌های قفقاز تا کرانه‌های ارس و از دهانه ترک تا سرز آستارا که در مغرب دریای خزر بود گسترده شد، در مشرق این دریا نیز پیشرفت آنها هر چند کمتر درخشان می‌نمود ولی حائز دوام و موفقیت متناسبی بود. خط ارنبورگ و دریاچه آرال به فرماندهان روس پایگاه ممتازی برای عملیات نظامی میداد و میتوانستند از آنجا باسانی از راه سیحون یا جیحون برضد امیرنشین‌های ازبک لشکرکشی کنند. این ایالات بجای آنکه در برابر دولت نیرومند عظیم و خطرناک شمالی که رفته رفته برای بلع آنها نزدیک‌تر میشد با یکدیگر همدست و متحد شوند قوای خود را در نزاع و کشمکش با یکدیگر هدر میدادند. در واقع سال قبل از آن روسیه در آن حدود بمانع عمده‌ای برخورد ولی این دولت بجای آنکه دچار کمترین یاس

بشود سعی کرد از آن شکست و خیم که تجربه گرانبهائی در بیابانهای خیره بود برخوردار شود .

در آن هنگام یک هنرمند روسی در آسیای مرکزی سرگرم فعالیت بود، شخصی که بواسطه موفقیتهای سابق، هموطنانش حق توقع بیشتری از ناحیه او داشتند. آقای ویتکوویچ^۱ از اهالی لیتوانی بود که در اثر نزاعی در دوران تحصیل به یک پادگان نظامی در اورال تبعید شد و چندین سال در آنجا ماند و میان قزاقها شهرت ممتازی از لحاظ شجاعت و عمل و فطانت بدست آورد. وقتیکه در دستگاه ارنبورگ خدمت میکرد تسلط کامل در زبانهای فارسی و ترکی احراز کرد و بدین ترتیب خود را برای مسافرتهای ناشناس در میان مسلمانها آماده ساخت و از ابتدای امر دولت، او را برای خدمت در آسیای مرکزی برگزید. بدو مأمور شد همراه کاروانی مسافرتی به بخارا بکند و موقعی که مأموری جهت اعزام به کابل مورد احتیاج شد سروان ویتکوویچ را برای آن خدمت تعیین کردند، در آنجا وی نماینده انگلیس الکساندر برنز را که در دربار دوست محمدخان بود بازی داد و پس از پیوستن به کنت سیمونیچ در هرات از طرف جناب اجل به قندهار رفت و از این شهر بار دیگر مأمور آسیای مرکزی شد .

در مدت غیبت هیات سیاسی انگلستان از تهران فکری که شاه بر ضد ملت انگلیس در اذهان رسوخ داده بود بوسیله توهین های تازه ای که اتباع او مرتکب شدند نمودار گردید و باین مناسبت وزیر امور خارجه انگلیس لزوماً خواستار معذرت و غرامت شد. اقامتگاه مأمور انگلستان از بوشهر به جزیره خارک که زیر نظر دسته ای از نیروی دریایی فرماندهی سرفردریک میتلند بود انتقال یافت .

ضمناً حسین خان راه خود را بقصد لندن تعقیب کرد تا شکایت های خود را برضد آقای مکنیل دنبال کند. باآنکه در قسطنطنیه وین باو اخطار کرده بودند که دولت انگلیس او را نماینده ای سیاسی نخواهد شناخت از کار خود منصرف نشد. راجع به منظور اصلی مأموریت او در وین بدستور لرد پالمستون تأکید یاس آوری باو شد که در مورد درخواست احضار آقای مکنیل بر فرض لزوم دلیل، برای دولت بریتانیا حجت بارزی بوده است که وزیر مختار مزبور وظایف خود را نسبت به رئیس مملکت و کشور خویش صمیمانه و با شایستگی انجام داده^۲.

جدو جهد سفیر شاه در تحصیل ارتباط با انگلستان بوسیله دولتی بیطرف نیز قرین موفقیتی نگردید، پرنس مترنیخ (صدراعظم اتریش) تذکریه ای از جانب حسین خان به لندن فرستاد با پیشنهادی از ناحیه خود والا حضرت که وسیله ارتباط قرار گیرد. لرد پالمستون نسبت باین پیشنهاد فقط آن اندازه عطف توجه نمود که از صدراعظم درخواست کرد که قبول زحمت فرموده تذکریه را به حسین خان مسترد سازد . حسین خان از وین عازم پاریس شد و در آنجا از مارشال سولت بعنوان مسافرتی خصوصی به انگلستان درخواست گذرنامه کرد و سرانجام موفق شد مصاحبه ای نیز با وزیر امور خارجه انگلیس ترتیب دهد. نتیجه مذاکره در خاتمه جلسه، توافق درباره این امر بود که لرد پالمستون رؤس مسائلی را که انگلستان از ایران خواستار بوده در تذکریه ای قید کند و آنرا حسین خان بدولت خود تسلیم نماید. درخواست های دولت بریتانیا نه فقره بشرح ذیل بود : معذرت نامه ای راجع به واقعه پیک سیاسی انگلیس دریافت و فرمانی در ایران صادر گردد و حمایت از تمام

افرادی که در استخدام دولت انگلیس اند تضمین شود، غوریان و نقاط دیگری که هنوز ایران در تصرف داشته به افغانها مسترد شود و پوزش نامه‌ای بمناسبت اشغال غیرقانونی خانه یکی از افسران انگلیسی در تهران تسلیم گردد، تمام نفراتی که در تجاوز نسبت به اقامتگاه مأمور بریتانیا در بوشهر دخالت داشته‌اند مجازات شوند، حاکم آن بندر که به سرفردریک میتلند توهین نموده بود از خدمت معزول شود و علت انفصال او از جانب دولت ایران علناً اعلام گردد و دعاوی یکی از اتباع انگلستان راجع به آهن‌سازی در قراداغ تسویه و مبلغی به افسران گروهان انگلیسی که اخیراً در خدمت دولت ایران بودند پرداخت شود و سرانجام امضای یک عهدنامه بازرگانی بین ایران و انگلستان با تجدید روابط سیاسی بین دو کشور توأم باشد .

این تقاضاها در تاریخ ۱۱ ژوئیه ۱۸۳۹ در لندن عنوان شد ولی مدتی طول کشید تا دولت ایران به قبول آنها رضایت داد و رفته رفته این دولت بدرخواستهای لرد پالمستون تسلیم گشت و با سرسختی تمام سرزمین ایران از نیروی انگلیس و تصرف مجدد جزیره خارک بر بی میلی شدید شاه و صدراعظم در انجام دادن آنچه از ایشان خواسته شده بود غلبه کرد. موضوعی که ایرانیان راجع بان سخت اکراه داشتند تخلیه غوریان بود که سرانجام دستور صادر شد آنجا را بمأموران کامران میرزا یا چنانکه خود او عنوان میکرد کامران شاه تحویل دهند تاخیر این کار بواسطه انقضای مدت خدمت هیات انگلیس بفرماندهی سرگرد داریسی-تود در آن هنگام در دربار هرات بود ولی باز در تهران فرمان صادر کردند که والی خراسان قلعه غوریان را تسلیم کند و این دستور در

۳۱ مارس ۱۸۴۱^۱ اجرا شد. این واقعه درست مخالف نظر و منافع یار محمدخان بود که در این موقع پادولت انگلیس خصومت میورزید، چون برای همدستان و قبیله های وحشی که سوارکاران آنها مایه امیدواری او بودند علامت انکار ناپذیری بود که ایران و انگلستان اختلاف خود را رفع کردند و او دیگر نمیتوانست از ناحیه ایران انتظاری داشته باشد. دولت ایران شرطهای اصلی را که دولت بریتانیا در صورت انجام یافتن آنها به تجدید روابط سیاسی بین دو کشور رضایت داده بود اجرا کرد در نتیجه هیاتی از لندن بریاست سرجان مکنیل فرستاده شد که در ۱۱ اکتبر ۱۸۴۱ به تهران وارد و با استقبال کاملاً دوستانه از طرف محمدشاه مواجه شد اما حسین خان ورود چندان خوش آیندی نداشت چون پس از مراجعتش بعلت شکست در کار دیپلماسی غرب به مجازات شدید تازیانه محکوم گشت.

هنوز دیری از بازگشت محمدشاه از سفر نظامی وی به افغانستان نگذشته بود که مدعی تازه ای از نوع جدیدی که سابقه نداشت برای تصاحب تخت و تاج بی مزاحم خود یافت. راجع به فرقه اسمعیلیه در فصل پیش اشاره ای نمودم، آقاخان^۲ فرزند شاه خلیل الله که در یسزد بقتل رسیده بود و فتحعلی شاه وی را زیر حمایت اختصاصی خود گذاشت تصور کرد موقع مقتضی فرا رسیده است تا تبلیغ مذهبی را که او وارث

(۱) درمغلیه فوریان مرحوم دکتر ریالک Rialck پزشکیات انگلیسی در ایران که از جانب سرجان مکنیل در این کار مأمور شده بود نظارت داشت.

(۲) او دعاوی خود را درباره ریاست روحانیتش بر این اصل مبتنی ساخته بود که از اقطاب آخرین رئیس ملاحظه ایران بوده که در نزد عامه عنوان پیران کوهستان دارند فسر او هنوز درجهال البرز نزدیک قزوین دیده میشود راجع به اسماعیلیه به سفرنامه مارکوپولو و تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری رم، که چون مراجعه شود.

آن است با موفقیت شروع نماید و دلیلی برای تأیید این گمان وجود ندارد که وی بخصوص موقع بازگشت شاه از آن سفر بی نتیجه را برای استقرار نفوذ خود برضد قدرت شاه انتخاب کرده باشد، زیرا ادعای او بیشتر جنبه معنوی داشت و بصورت موقت نبود و در شرق متعصب های مذهبی بطور کلی در معتقدات خود پیرو افرادی میباشند که مدعی الهام از منابع اعجاز نامرئی اند نه مبانی که بر عقل سلیم مبتنی باشد. آقاخان چندی در ناحیه محلات نزدیک همدان بسربرد چون نگران شده بود که آمدن قسمتی از لشکر شاه بآن حدود برضد او بصورت گرفته به پیروان خود دستور داد متفرق شوند و موقع را غنیمت شمرده خانواده خود را بزیارت کربلا فرستاد و چون تا آن موقع مانعی در سر راه خود نداشت از طریق غیر معمول مسافت بین جلگه همدان و نقاط دور افتاده یزد و کرمان را پیمود. در کرمان نامه های ساختگی مشعر بر حکومت خود در آن شهر ارائه داد و بیدرنگ با قوه قهریه آن مقام را احراز کرد چون حاکم اصلی آنجا شتابان از اصفهان برگشت و ناگزیر شد با غاصب در میدان نبرد مبارزه کند. گروهی از فرقه مزبور در این موقع در پیرامون رهبر خود جمع شدند ولی از پیروی دستور جنگ بالشکر شاه امتناع ورزیدند و شب همان روزی که بنا بود نبرد کنند پراکنده شدند، آقاخان بقلعه لارپناه جست و چون قوائی که مأمور دستگیری اش بودند او را تعقیب میکردند روزهای سوزان تابستان آینده را به کوهستان آن حدود پناه برد.

بهار سال بعد رئیس فرقه اسمعیلیه بار دیگر به جلگه آمد و در صدد بودند فقط نیروی کافی فراهم سازد بلکه توپخانه ای نیز مهیا نماید، والی کرمان که از فعالیت های او اطلاع یافت بدون تأخیر نفراتی

برای مبارزه با او گسیل داشت ولی در این کار خبطی کرد که غالباً در عملیات نظامی حتی پیش از آنچه در اینجا مطرح است خطر قاطع داشته است - این خبط تقریباً دائمی است والی نفرات خود را سه دسته کرد و بدین ترتیب برای حریف فرصت فراهم ساخت که آنها را یکی بعد از دیگری از میان بردارد. دسته اول بفرماندهی برادر والی بود که نفرات بم و نرمانشیر را تحت فرمان داشت ، در میان این نفرات کسانی بودند که باطناً به طریقه اسمعیلیه تعلق خاطر داشتند در نتیجه همینکه نبرد آغاز شد با هم به صف آقاخان پیوستند و سردسته ایشان اسفندیار نام بقتل رسید. پس از این موفقیت رئیس اسمعیلیه با دسته دوم مبارزه را شروع کرد و آنها را آسان شکست داد و در راه کرمان با دسته سوم که بر ضد او فرستاده شده بود تصادف نمود و آنها را باسانی پراکنده ساخت و فرمانده آنها را دستگیر کرد. وی که از این پیشرفتهای بوجد آمده بود نامه‌ای به اعیان کرمان نوشت و خواست که والی خود را دستگیر کنند اما حرف‌های پرطمطراق او در این مورد متناسباً با عمل توأم نبود، والی کرمان که نفراتی زبده همراه داشت شخصاً بمقابله آقا خان سرکش شتافت. آقاخان بخاطر داشت که در صورت شکست از شخصی که برادرش را پیروان او کشته بودند انتظار گذشت نمیتواند داشته باشد پس تن به خطر جنگ نداد و فرار اختیار کرد و پیروان خود را در جنگ دشمن انداخت. آقاخان به نرمانشیر گریخت و چون او را تعقیب کردند توانست خود را به بلوچستان برساند و از آنجا نیز بسمت جنوب رفت و از آن پس بوسیله قدرت معنوی در پی تحصیل تاج این جهانی برنیامد و توجه خود را به سرگرمی سالم‌تری که اسب

دوانی در هندوستان غربی بود معطوف نمود .
 رئیس ناحیه بمپور در بلوچستان از طغیان آقاخان استفاده کرد
 و به ایالت کرمان یورش خصمانه‌ای برد، راجع به تمام سرزمین قدیمی،
 پادشاهان جدید ادعای حق حاکمیت مبهمی داشته‌اند که شامل کلیه
 نواحی واقع بین عرض جغرافیایی ۲۴/۵۰ و ۳۰/۴۰ شمالی و طول
 جغرافیایی ۵۸/۵۵ و ۶۷/۳۰ درجه شرقی است، بعلاوه بردوایالتی که
 وسعت بسیار شرقی و غربی دارند و نادرشاه در سال ۱۷۳۹ به ناصرخان
 تفویض کرد و او ضمناً عنوان بیگلریگی بلوچستان را هم دریافت داشته
 بود نیز ادعا داشتند (۱) دولت ایران دعاوی خود را بر فتوحات نادرشاه
 مبتنی ساخته و مدعی است که حق فرمانروایی بر آن سامان دارد هر چند
 پیش از صدسال است که طوایف بلوچ این حق را بهیچوجه نشناخته‌اند
 در سالهای نخستین سلطنت محمدشاه این سرزمین مشتمل بر کهستان
 بوده که شهر بمپور در آنجا واقع است، به حبیب‌الله خان فرمانده توپخانه .
 شاه که بیاری والی کرمان در مبارزه او با آقاخان فرستاده شده بود
 دستور دادند که سردسته شهر بمپور را منکوب کند ازینرو وی بعزم آنجا
 حرکت کرد و شهر باو تسلیم شد ولی چون یکی از سربازانش زن بلوچی
 را فریب داد آتش خشم مردان غیور قبیله را سخت برافروخت. بلوچها
 بعد از آنکه زنان و دختران خود را مانند و پرحینثیوس از بین بردند
 که در نظرشان بهتر از تحمل ننگ ناموس بود بر نفرات حبیب‌الله
 خان که قبلاً تسلیم او شده بودند حمله بردند، بین بلوچها که همه چیز
 های زندگی حتی زن و فرزند را از دست داده بودند و ایرانیها که با
 تشویق فرمانده خود از کشتن بهیچوجه دریغ نداشته‌اند زدو خوردی

(۱) کتاب مسافرمهای در بلوچستان تألیف . ستوان هنری هولینگر

خونین در گرفت پس از چندی کشتار متوقف شد و تأثیر شرح آن در ذهن شاه بقدری شدید بود که دستور داد باقیمانده گان اسیران بمپور را فوری آزاد ساختند .

در ابتدای ماه ژوئن ۱۸۴۲ تصادسی در حدود غربی ایران اتفاق افتاد که نزدیک بود به جنگی بین ایران و عثمانی منجر شود . سال قبل از آن محمود پاشا حاکم سلیمانیه ناگزیر به ایران پناه جست و در تهران وسایلی برانگیخت و توانست از دولت شاه توصیه‌ای بعنوان باب‌عالی دریافت دارد مبنی بر اینکه جانشین او احمد پاشا معزول و او مجدداً بحقام سابق خود منصوب شود . بنابراین احمد پاشا را از کار برکنار کردند ولی به محمود هم مقامی ندادند . راجع بکار او درخواست مجددی بعمل آمد و این شخص نزد حکومت سرحدی سینه رفت که در انتظار نتیجه امر باشد ولی او را بحقام سابقش که در آن هنگام یکی از منسوبان احمد پاشا بر عهده داشت تعیین نکردند، بعد از این واقعه والی و وزیر اردلان باتفاق محمود پاشا در رأس قوای کلانی بسمت مرز ترکیه پیشروی کردند، عبدالله برادر احمد پاشا برای مقابله با آنها قوایی فراهم ساخت یکی از افسران لشکر والی جداگانه مأمور شد که از بیراهه گردنه ایرا در قفای اردوگاه عبدالله تصرف نماید، در عین حال محمود پاشا بسمت سلیمانیه پیشروی کرد عبدالله پاشا از خبر اخیر اطلاع یافت و انتظار میرفت که بمحض شنیدن این خبر به سلیمانیه بازگردد و در گردنه بوسیله نفراتی که والی مأمور کرده بود غافلگیر شود ولی عبدالله این تدبیر حریف را بی اثر ساخت و به تصرف اردوگاه خود والی اقدام کرد که وی ناچار شد به سرزمین ایران تجاوز کند اما او بقصد استرداد

گردنه‌ایکه در خاک ترکیه بدست افراد ایل اردلان افتاده بود ناگزیر به آن کار شد. حمله او به اردوگاه والی قرین موفقیت گشت وزیر کردستان عجله واهتمام نمود که این موضوع را برخلاف واقع بعرض دولت ایران برساند باین امید که جنگی بین ایران و ترکیه پیش آید و آثار گناه او در آن میان محو شود. شاه پس از خواندن گزارشی که از ناحیه اردلان رسید بقدری تحریک شد که بیدرنگ فرمان داد قوایی در همدان جمع شوند و در صدد بود شخصاً با این عده بطرف سرحد عثمانی حرکت کند بعلاوه دستور داد بدون تأخیر تمام بازرگانان ایرانی قلمرو باب عالی را ترك کنند.

در واقع در این موقع کدورت بسیار میان دو طرف وجود داشت که راجع بآنها ترکیه و ایران میتوانند برضد یکدیگر طرح شکایت کنند یکی از برادران شاه یورش بی‌جهتی به ناحیه بایزید برده و چندین قصبه را غارت کرده بود، در همان حدود به یک کاروان بزرگ ایرانی که اموال قیمتی داشتند کردها دستبرد زدند. در پایان سال ۱۸۳۵ خان محمود نام که از سران کرد بود و نزدیک دریاچه وان میزیست نواحی قطور و خوی را غارت کرد و در همین موقع میر رواندوز به منطقه مرگور واقع در کوهستانهای ارومیه حمله برد و به غارت آنجا مبادرت ورزید و هنگامی که شاه در سفر هرات بود شهر تجارتي بارونق محمره (خرمشهر) که نزدیک بصره در ناحیه چاب در خوزستان واقع شده از طرف افراد ترك مورد حمله قرار گرفت و بکلی خراب شد و گفته‌اند که این تجاوز بدستور شخص پاشای بغداد صورت گرفت و باین دلیل بآن کار پرداخت که علاقه تام داشت رونق تجارتي محمره رقیب بصره را از بین برده باشد چون پی برده بودند که تجارت بصره با سرعت به محمره انتقال می‌

یافت. ایران همچنین میتواند شکایت کند که عده‌ای از طوایف کرد او را پاشای بایزید بی‌جهت به سرزمین خود جلب کرده است، بعلاوه بمناسبت اجازه‌ایکه از سالیان پیش اعطا شده بود که قبیله‌های ترك سلیمانیه ربه خود را در موقع تابستان در خاک ایران چرا بدهند ایران مطالبه مالی داشت، ترکیه هم از طرف دیگر به تصرف منطقه پل ذهاب در مرز ایالت کرمانشاه اعتراض داشت.

بمنظور تجدید خط مرزی بین دو کشور هیات مختلطی تعیین و قرار شد مأموران مرزی برای حل اختلاف خود برطبق نظر یک افسر روسی که مقرر بود همراه آنها باشد کار کند. یک نفر انگلیسی نیز بعداً بان هیات پیوست اما موضوعات مورد اختلاف بقدری بفرنج و کار بررسی و نقشه‌کشی آنقدر دشوار بود که بیست سال تمام برای انجام دادن آن کار کفایت نکرد. نمایندگان گاهی انگلیس و روس درباب عالی و تهران نفوذ بسیار بکار بردند که در آن موقع از پیش آمد جنگی بین دو دولت بزرگ اسلامی اجتناب شود، در اثر مساعی ایشان سپاهیانی که از دو جهت در ناحیه مرزی جمع شده بود مدتی جلو آنها را با سختی تمام نگاه داشته بودند سرانجام بداخله عقب‌نشینی کردند و مأموران سرحدی رابه تعقیب کار خود مکلف ساختند.

در این موقع وضع غیر عادی زدوخوردهای جزئی بین ایرانیان ولایت استرآباد و ترکمنهای یموت دشت گرگان بر اثر اعزام قوای کلانی که از طرف شاه برای الزام طوایف به پرداخت باج و استرداد اسیران فرستاده شده بودند بصورت تازه‌ای درآمد، نتیجه آن لشکرکشی درست مانند موارد متشابه قبلی بود، ترکمنها عقب‌نشینی و ایرانیها آنها را تعقیب کردند و ترکمنها وادار به پرداخت مالیات و تحویل

اسیران شدند ولی وقتی که گروهان ایرانی مراجعت کردند ترکمنها باز از دشتهای خود حرکت نموده پیشه راهزنی خود را از سر گرفتند. شاه بقدری در موضوع به اسارت رفتن اتباع خود حساسیت داشت که سرانجام در صدد برآمد برضدخان خیوه که پایتخت او از مراکز عمده بردگان ایرانی بود لشکرکشی کند و برای آنکه از جنگ تازه‌ای در آسیای مرکزی جلوگیری شده باشد کار دار سفارت انگلیس در تهران پیشنهاد کرد که یکی از اعضای سفارت را به خیوه بفرستند و شاه نیز مأموری برای همان منظور تعیین نماید.

کار این هیات^۱ قرین موفقیت نشد و خان خیوه فقط موافقت نمود که عده‌ای از اسیران ایرانی را با گروهی از اسیران ترکمن که ممکن بود در دست ایرانیان باشند مبادله کند. در نتیجه نماینده‌ای هم از خیوه به تهران آمد و خطر جنگ از بین رفت دیری نگذشت که خان خیوه وفات یافت و جانشین او عزم خود را باین نحو ابراز داشت که بمنظور اعلام مقام خود بعنوان ساغر سلطان^(۲) اسرداد هزاروپانصدتن اسیر ایرانی را آزاد کنند ولی من پی‌نبرده‌ام که این اسیران کی آزاد شده‌اند و شاید فقط آن عده‌ای را که در اختیار مستقیم خودخان بودند آزاد کرده‌اند، درباره دیگران علاقه شاه بهیچوجه قابل اجرا نبود چون اسیران ایرانی را کسانی خریده بودند که بهیچ قیمتی به اسرداد آنها تن در نمیدادند مگر آنکه بهای نفرات اسیر را نقداً دریافت کرده باشند

(۱) در این مورد آقای ویلیام . ت تامسون به خیوه رفت

(۲) این موضوع را که عنوان مزبور به خان خیوه داده شده یا وی آنرا اختیار

کرده باشد من از کتاب مسافرنمای در آسیای مرکزی تألیف م . وامبری که بتازگی

انتشار یافته اقتباس کرده‌ام .

بسیاری از این اسیرهای شیعه مجاز بودند که برای آزادی خود وسیله‌ای فراهم سازند ولی بعد از رهایی از خاک خیمه حق خروج نداشتند این قید بیرحمانه پس از چندی رفع شد و من خوانده‌ام که دسته‌ای مشتمل بر چند صد هزار ایرانی آماده بازگشت بوطن خود بودند .

آغاز سال ۱۸۴۳ با پیش‌آمدی توأم شده بود که بیشتر از تمام امور عالم امکان داشت موجب قطع مذاکرات جاری بین ایران و عثمانی بشود و تمایلات رزمجویانه شاه را ناگهان تحریک کند . پاشای بغداد مقتضی دیده بود که با قوای نظامی به شهر کربلا در عربستان حمله

(۱) وضع بردگی ایرانیان در میان ترکمنها بهتر است از زبان کسی که خود شاهد آن بوده بیان شود .

» من درحیرت بودم که بسیاری ارمسفران من که خیلی خیلی فقیر بودند باوجود مهمان نوازی نجابت‌آمیز که از آن بهره‌مند بودند همواره از ترکمنها ابراز بی‌زاری می نمودند چون می‌گفته‌اند برای هر فردی که از کمترین احساسات بشری بهره‌مند باشد غیر ممکن است بتواند ناظر رفتار خشنی باشد که اسیران بدبخت بدان دچار می‌شدند دلسوزی که همسفران ما ابراز می‌داشتند و لعنت و نفرینی که آنها بر ضد رفتار دوداز انسانیت قره کاجی **Kara Ktchi** بیان می‌کردند نشان حداقل صدمه ورنجی است که اسیران بدبخت بدان گرفتارند.

اکنون وضع روحی يك نفر ایرانی را که دچار حمله شبانه میشود پیش خود مجسم‌میسازیم ، با عجله بسیار او را از خانواده اش جدا و در اینجای زندانی و غالباً مجروحش میکنند باید لباس خود را به پوشاک کهنه و زبر تر کمنی تبدیل کند که بدنش را درست نمی‌پوشانند او را سخت زنجیر میکنند بطوریکه پایش زخمی میشود و هر قدمی که بردارد و یا با حرکتی جزئی درد شدیدی حس میکند ناچار است به‌فدای خیلی کمی بسازد تا روزها و بعضی از اوقات هفته‌های اول اسارت را بسختی طی کند و برای آنکه فرار نکند موقع شب قلاده آهنی به گردن دارد که آنرا به میخ چوبی بند میزنند تا کمترین صدای بگوش برسد راهی برای خاتمه زجر او جز پرداخت تنخواه از جانب دوست با آشنایی متصور نیست درباره تقویق آن زنجیری که از چادر هر ترکمن صاحب احترام یا مقام شنیده میشود من هرگز نمیتوانم گوشه‌ها مانوس کنم .»

(سفرنامه آسیای مرکزی تألیف وامبری)

کند در نتیجه شکافی بعرض چهل یارد در دیوارها ایجاد و آن محل هدف حمله واقع گردید چندین ساعت زدو خورد در کوچه ها دوام یافت که به تصرف آرامگاه حضرت عباس منجر شد و هشتصد نفری را که به آنجا پناه بسته بودند بقتل آوردند. مقاومتها ازین رفت و سربازان ترك از استقامتی که بدان برخورده بودند غضبناك شده رعایت انضباط را فراموش کردند و هر کس را که در راه خود دیدند اعم از زن یا مرد خرد یا کلان همه را کشتند، عده تلفات از قول کسانی که جان سلامت برده بودند بین پانزده تا هجده هزار تن بود ولی این رقم خیلی دور از حقیقت است و علت حمله این بود که در طی چندین سال کربلا عملاً از زیر نفوذ پاشای بغداد خارج شده بود و عده زیادی از تبهکاران به جوار صحن های مقدس پناه بردند و در آنجا اعمال نفوذ می نمودند پس پاشای بغداد حق داشت که بر آن شهر نافرمان قدرتی نشان بدهد و گفته اند که وی قبل از حمله، به ایرانیان آنجا اخطار کرده بود که از شهر دور شوند و اگر این مطلب صحت داشته باشد و آنها از توصیه او سرپیچی کرده باشند خود خویشان را به وحشت و آفتی که برایشان وارد آمده بود گرفتار ساختند، یکی از شاهد ختها بشدت مجروح شد و صدها تن از اتباع شاه دچار همان سرنوشتی شدند که هزاران تن از اهالی آنجا بآن گرفتار آمدند .

خبر این واقعه بدون ذکر دلایل آن به تهران رسید و پیغام را وقتی بشهر آوردند که مردم سرگرم مراسم مذهبی شهادت امام حسین بودند و اگر موضوع خبری که بدولت دادند فوری باطلاع عامه میرسید جای تردید نیست مردمی که هیجان روحی داشتند در اثر فصاحت بیان واعظان در این خصوص بعد جنون تحریک میشدند ولی صدراعظم شاه

خبری را که محرمانه باو رسیده بود مکتوم نگاه داشت تا ایام عاشورا گذشت و سرانجام مردم تهران شنیدند شهری که قبر مقدسان عزیزشان را دربرداشته بدست کسانی افتاده که از ضربت شمشیر آنها خون بسیاری از هموطنان آنها ریخته شده بود، بنابراین از شاه و صدراعظم درخواست انتقام کردند. صدراعظم میدانست که گفتگو با افرادی که تابع هیجان بوده‌اند بیهوده است پس بیدرنگ با تقاضاهای آنها موافقت نمود و دستور داد لشکریانی برای حرکت جمع شوند و تدارک عظیم فراهم آوردند. چاهار از هر طرف فرستاده شد و احتمال این میرفت که دولت شاه واقعاً قصد داشته باشد بمناسبت صدماتی که براهالی کربلا وارد آمده بود انتقامجویی کند ولی در آن حال حاجی میرزا آقاسی ابداً خیال شروع زد و خورد نداشت البته او هم تنی از افراد بوده و بقدر کافی در جبهه هرات جنگ دیده بود که دیگر بفرنگ جنگ نباشد. نتیجه رویه او در این مورد آن شد که خودش پیش بینی کرده بود، مردم که از رد درخواست خودشان تحریک نشده بودند و غیرت و جدیت وزیر را مشاهده نمودند کم کم آرام شدند و سرانجام کار این شد که دولت عثمانی در مقام پوزش خواهی برآمد و اطمینان داد صدمات و خسارات ایرانیان را در واقعه کربلا جبران نماید.

در این هنگام قدرت حاجی میرزا آقاسی بحد کمال برقرار بود و شاه باو با دیده تکریم مینگریست و چه خوب شد که چنین صدراعظم رثوفی وجود داشت که فرمانهای بسیار خشن آن شهریار سنگدل را تعدیل میکرد. حاجی میرزا آقاسی از رقابت هیچ حریفی نگرانی نداشت تا وقتی که محمد شاه فرمانروایی میکرد مربی سابق وی بنام سلطان باجرای عدل و داد میپرداخت، حاجی در رفتار خود نسبت به سرور خویش

بقدری راه زیاده روی می پیمود که هر وقت از شاه کدورتی حاصل میکرد بی باکانه خشم خود را آشکار میساخت. در موردی محمد شاه از قبول تقاضای او برای تغییر چهار تن از گماشتگان درباری که وزیر بانهانظر لطفی نداشت امتناع ورزید، چهار روز گذشت بی آنکه حاجی برای انجام دادن تکالیف روزانه به پیشگاه همایونی برود، در انقضای آن مدت هم کسی که تسلیم شد شاه بود نه حاجی میرزا آقاسی. صدراعظم بمنظور کناره گیری به یکی از محل های خارج از شهر خود رهسپار شد شاه بمنظور آشتی بانجارت ولی حاجی علی رغم آداب مهمان نوازی احترامات مقام همایونی را هم نادیده گرفت، شاه با وجود افتخار حضوری که بخانه اوداده بود کسی را برای استقبال خویش نیافت صدراعظم بعد از اطلاع از حرکت ملوکانه به خانه دیگر شخصی خود رفت شاه یک هفته تمام در آنجا مهمان بود بی آنکه صاحبخانه در صدد پذیرائی برآمده باشد در سراسر این مدت که اوقات تلخی حاجی دوام داشت امور حکومت مرکزی کشور هم بکلی تعطیل شد.

بطوریکه ذکر کرده ام دانی شاه آصف الدوله در ابتدای سلطنت والی خراسان شد و از آن موقع زمام این کارمهم را در دست داشت ولی هیچوقت هم از فکر بازیافتن مقام صدارت که در عهد فتحعلی شاه احراز کرده بود منصرف نشد. حسادت او نسبت به حاجی میرزا آقاسی گاهی لفظاً و عملاً آشکار میگردد و گاهی نیز که در انتظار فرصت مناسبی بود حسادت خود را ابراز نمیکرد اما نفوذ شاه درباره مری سابقش اهمیت فراوان داشت و تمام تلاش آصف الدوله در رفع آن همان اندازه اثر میگذشت که برخورد موجی بر کرانه ای سنگی مؤثر است. آصف الدوله نتوانست وضع وزیر را متزلزل کند ولی بواسطه جدوجهدی که نمود

کار خود را خراب کرد .

در دستگاه همایونی دو مقام است که متصدی آنها باید در شهر مشهد اقامت کنند این دو تن ناظر و مراقب کار یکدیگرند، والی خراسان را باین نحو مقید کردند و در کنار او شخصی را که بواسطه وضع و نفوذ خود بهیچوجه ناگزیر از فرمانبرداری وی نیست قرارداددهاند و آن شخص متولی آستانه امام رضا است که مقید است عقیده وجود عمده‌ای مانند والی خراسان را رعایت کند. آصف الدوله توانست این دو مقام مهم را در خانواده خود جمع کند وی بشاه عرض کرد که چون سالخورده است میخواهد باسور دینی بعد از مرگ خود پردازد و باقیمانده روزهای عمر را صرف نگهداری اماکن مقدس مشهد کند بنابراین وی بمقام تولیت آستانه قدس تعیین و پسر نامدارش سالار والی خراسان شد ولی هنوز آصف الدوله از صدمه جاسوسی متولی قبلی آسوده نشده بود که مایه شر دیگری موجب زحمتش شد. این شخص محمد حسن خان رئیس طایفه ناردین بود، چه وی بوسیله تقدیم هدایا بشاه که بدون اطلاع آصف الدوله صورت گرفت وسایلی برانگیخت که به حکومت منطقه خود انتخاب شود .

ناردین بین مشهد و استرآباد در سرحد دشت ترکمن واقع و تابع حکومت خراسان است حاکم جدید برای ابراز سپاسگزاری نسبت به سروران خود در تهران خود را بصورت آفتی در زندگانی دشمنان دیرین ایرانیان درآورد، این جریان را آصف الدوله نتوانست تحمل کند ازینرو عده‌ای سوار بتحریک او برضد رئیس ناردین به آن ناحیه رفتند و دستور قتل او را داشتند. دستورها کاملاً اجرا شد ولی الله یارخان (آصف الدوله) برای اقدامات، مورد بازخواست قرار گرفت، البته او اتهام قتل محمد حسن

را رد کرد ولی در هر حال به تهران احضار شد. وی به عذر اینکه کسی برای سرپرستی آستانه نیست از اجرای این دستور امتناع نمود همان بهانه ای که با تعیین فوری متصدی دیگری برای آن مقام منتفی شد. سپس وی با آهستگی و بی میلی تمام روانه پایتخت شاه گشت و از پیش عریضه فرستاد و خاطر نشان ساخته بود که صدراعظم چه وجود بی تناسبی برای احراز مقام صدارت ایران بوده است. وقتی به تهران آمد با دستور دادند که بمکه برود و باقیمانده عمر را اگر مسافرت از میان شنزارهای عربستان برای از بین بردن رمق بدن سالخورده او تأثیر ننموده باشد در کربلا رحل اقامت بيفکند. با این ترتیب صدراعظم پیشین ایران که از لحاظ نسب و مقام والاترین فرد نجبای آن سرزمین بوده از صحنه سیاست برکنار شد.

در نظر نبوده است که حکومت خراسان را از خانواده آصف الدوله بگیرند ولی چون پسرش مورد سوء ظن واقع شده بود و گمان میکردند که خیال استقلال در سر دارد برادر ارشد او را از تهران فرستادند که جای او را در مسند حکومت بگیرد، ولی سالار پیش از برادر خود قریحه فرمانروایی داشت و بجای آنکه برادر جای او را اشغال کند وی برادرش را متقاعد کرد. در آن هنگام فرزند اللهیارخان اقتدار کافی داشت تا مایه نگرانی شدید دربار ایران شود، زیرا علاوه بر سرمایه و نفوذ مرشار خانوادگی خود، سران بسیاری از ترکمنها و خراسان در گردش جمع شدند، بهمین سبب اختیار تام ایالت شرقی ایران را بدست حمزه میرزا یکی از برادران شاه سپردند و او با قوای کافی برای سرکوب متجامران مأمور گشت. سالار در این هنگام در دشت میامی با قوایی در حدود بیست و پنج هزار سوار اردو زده بود. حمزه میرزا حق داشت که از نبرد با

او اجتناب نماید ولی بطوریکه درایران رسم است اوسمی کرد ضعف خود را با لاف زدن و دلسوزی کردن مکتوم دارد، ازینرو قاصدی نزد رقیب خود فرستاد و توصیه کرد که تا فرصت باقی است درباره عواقب کار بیندیشد. پیغام رسان به بیان خودچنین ادامه داد که : تو یگانه کسی از دودمان خود هستی که 'داعی حکومت داری ما فرمانداریم و تو فرمانبردار، این چه بدعتی است که بنده برضد سرور خود و غلام برضد ارباب خود قیام کند ؟ « تذکر کلمه بنده حس غرور آماده سالار را جریحه دار ساخت و پیغام شاهزاده را با رزمجویی در نبردی خونین پاسخ فرستاد و این شعر فارسی را برآن افزود :

مرا عار آید ازین زندگی که سالار باشم کنم بندگی
با دریافت این جواب شاهزاده بطرف اردوگاه متجاسران عزیمت نمود و در نتیجه نفرات دشمن از هم پاشید و سردسته آنها برای حفظ جان خود به بجنورد عقب نشینی کرد. حمزه میرزا به تعقیب او پرداخت و سالار با رئیس ناحیه بجنورد بدشت ترکمن پناه برد و حمزه میرزا میخواست بازهم آنها را تعقیب کند که خبرشورشی در مشهد او را باین شهر آورد. حاکمی را که حمزه میرزا در بجنورد گماشته بود بقدری مردم آنجا را ناراضی ساخت که آنها درصدد برآمدند با سلف او جعفرقلی خان که باتفاق سالار مراجعت نموده بود و بار دیگر بر بجنورد تسلط یافت ارتباط ایجاد کنند و چون دوازده هزارتن زیربیرق او گردآمدند شاهزاده مجبور شد برای مقابله با آنها شتابان از مشهد حرکت کند. با جلو آمدن او، حضرات باز نزد همدستان خود به صحرای ترکمن رفتند ولی این بار تا بیابانهای حدود رودخانه اترک تعقیب شدند و رئیس منطقه بجنورد توانست پس از طی سوانح بسیار خود را به هرات برساند. یارمحمدخان

مدتی او را در آنجا نگاهداشت، سالار به سرخس آمد و باتفاق چندتن سوار ترکمن باز بر شاهزاده که در تعقیب وی بود حمله برد و سعی نمود با یورشی بی توقف بر شهر مشهد دست یابد. حمزه میرزا عده‌ای سوار جلو او فرستاد اما در زدو خوردی که اتفاق افتاد سالار فتح کرد و به پیشروی در سمت مشهد ادامه داد، هر چند قدرت آنرا نداشت که در برابر توپخانه شاهزاده که بر ضدش بکار افتاده بود مقاومت نماید. در نتیجه بار دیگر فرار را برقرار ترجیح داد و بمیان ترکمنها پناه برد. در این زمان برای اولین بار نام شخصی در حوادث ایران برده میشود که تقدیر چنین بوده که جای پایداری در تاریخ ایران اشغال کند. خاور زمین که از لحاظ پرورش رهبران دینی همواره برکت داشته فرد متعصبی را بوجود آورد که توانست تسلط روحی در فکر صدها هزارتن از هموطنان خود احراز کند. سید علی محمد که ادعای نسب از پیغمبر اسلام داشت فرزند نجاری شیرازی بود، چون دارای استعداد مذهبی بوده در جوانی او را به کربلا فرستادند و در نزدیکی از مجتهدان معروف به تحصیل پرداخت. از کربلا وی به بوشهر رفت و در این شهر بواسطه تمرین بعضی از ریاضتها شهرت خاصی در دیانت و تقوی کسب نمود، یکی از کارهای مخصوص او در این دوره این بود که مدتها سربرهنه در آفتاب سوزان می‌نشست تا مردم دریابند که قدرت او حتی از عنصری که

مورد پرستش ایرانیان قدیم بود افزون می باشد ولی گفته اند (و هر که تابستان بوشهر رادیده باشد لابد این گفته را تأیید خواهد کرد) که تابش آفتاب در اختلال فکری او تأثیر بخشیده و وی در این موقع ادعا کرد : همچنانکه علی بابی بود که خلق بوسیله آن به مدینه معرفت نبوی راه می یافته اند ، او هم بابی است که واسطه معرفت درباره امام دوازدهم است . برطبق این عقیده وی لقب باب اختیار نموده و پیروانش را نیز بابی گفته اند . ادعای او که متناسب با فکر خام کسانی بود که بأموریت آسمانی وی گرویده بودند پیشرفت یافت . اطلاعی در دست نیست که او چگونه اظهارات تازه خود را با گفته های سابق که با هم سازگار نبود التیام داد اما میتوان استنباط کرد که پس از هراهم جدید به پیروان خود میگفته که برای پی بردن به چیزهای تازه از اظهارات قبلی ناگزیر بوده است و چون با کیفیت مهدویت امام دوازدهم موافقت نداشته ادعا کرد که مهدی صاحب الزمان خود اوست و چون مشاهده نمود که ادعای خود را هرچه بر پایه بالاتر مینهاده تعداد و علاقه مریدان او بیشتر میشده است مدعی شد که پیغمبر اکرم بزمین رجعت و در وجود او ظهور نموده و سرانجام کفر را بجایی رسانید که خود را مظهر خدا خواند .

نفوذی که در بوشهر نصیب تعلیمات باب شد او را تحریک نمود که در صدد امتحان خطیری برآید و به تلاش در ترویج عقاید خود در میان مردم شهر خویش پردازد و مدعی شد که صاحب کرامات و اعجاز است ولی فقط دو معجزه ایرا که باو نسبت داده اند و من توانسته ام شرحش را بدست بیاورم بدون تردید از نوع ساده ترین امورند ، یکی عمل بسیار متهورانه اش در نادیده انگاشتن قدرت تابش آفتاب در کرانه

خلیج فارس و ادعای دیگر او آن بوده که میتواند سرباز حرکت پنجه فانی چیز بنویسد ولی اگر عملیات واقعی او امکان شأن و اعتباری برای فرد ساحر زیرکی درباره عقل افراد انسانی فراهم ساخته باشد نقایص او را نیروی خیال و ایمان پیروانش نسبت باو جبران می کرده است .

این کیفیت شهرت او را از هر طرف در ایران توسعه داد، نایب اورهسپار شیراز شد تا راه را برای ورود خود باب هموار سازد ولی کم بختی نایب در این بود که ناگزیر شد با شخص لامذهب سختگیری نظیر حسین خان که پس از بازگشت از سفارت انگلستان والی فارس شده بود کنار آید. بدستور او نایب را دستگیر کردند و تازیانه زدند و برای اینکه او را از رفتن به خانه های مردم مانع شده باشند حاکم دستور داد که پی پای او را قطع کنند اما این عمل ظالمانه نسبت به پیش آهنگ باب ، ویرا از فکر ورود به شیراز منصرف نمود و در ورود به شهر حاکم دنبال او فرستاد و مصاحبه خصوصی کرد و برای اینکه بهتر به افکار باطنی باب پی برده باشد والی وانمود کرد که به قبول رسالت او تمایل دارد و گفته بود که چند روز قبل از آن تاریخ باب را در خواب دید و موقعی که حاکم را بواسطه رفتار سختی که نسبت به نایب او کرده بود سرزنش کرد اظهار داشت در خور شأن وی نبوده است که او را بواسطه آن کار مکافات دهد. گمان می رود که باب به امکان ساده لوحی افرادی که با آنها برخورد میکرد اعتقاد بی پایانی داشته و هیچ بذهن او نرسیده بود که حسین خان در اظهاراتش صداقتی نداشته باشد، پس بفکر افتاد که ایمان او را بمعجزه مافوق بشری خود تحکیم نماید و جواب داد : آنچه را بتو گفته بودم درست بیان کردی ولی من در خواب ظاهر نشدم بلکه خودم نزدت بودم " با این کلام

حسین خان اعلام داشت که به پیغمبری او ایمان آورده است. این واقعه در نظر پیروانش توفیق شایانی بود، باب به مرید تازه مقتدر بیدرنگ وعده داد که روزی بر تخت فرمانروایی استانبول جلوس خواهد کرد. با این وضع آینده بنظر وی درخشان مینمود اما ضمناً حسین خان پیشنهاد کرد که باب در معیت او با علما و مجتهدان شیراز روبرو شود اگر باب این پیشنهاد را قبول نمیکرد با ادعای او تطبیق نداشت پس با اتکای کامل به حمایت بازوی توانای والی فارس با علمای اسلام و مجتهدان شیراز روبروگشت و با جسارت حیرت انگیز به عده مبہوت علما اعلام کرد که چون مقصود از نبوت محمدی حاصل شده دوره آن بسر آمده است و او از جانب پروردگار بمنظور اشاعه نظم تازه‌ای در میان خلق نازل شده است. مجتهدان با دقت به اظهارات او گوش فرا دادند و چون قسمتی از گفته‌های او نامربوط بود حقاً از وی خواستار شدند که آنچه را انتظار دارد مورد قبول واقع شود و بدان ایمان آورند برشته تحریر در آورد. باب باین درخواست جواب رد نداد ولی وقتی که قرار شد بیانیہ را بخوانند کاشف بعمل آمد که بزبانی غیر از فارسی و عربی نوشته شده است و از ملاحظه آن مجتهدان یکصدا گفتند که آن مرد شوریده حال دیوانه است و فتوا دادند که بجای حکم مرگ که شایسته باب بوده چون خود را خدا قلمداد نموده بود باید به مجازات تازیانه و حبس ابد محکوم شود. اجرای قسمت اول مجازات میگویند این نتیجه را نمودار ساخت که باب اعتراف کرد به جنون کفر آمیزی دچار شده است ولی درباره توسعه شهرت و عقیده او هیچگونه تأثیری نبخشید.

از مجتهدان عده ایران چند تن باطناً از پیروان مذهب باب

شدند و در حالیکه وی در زندان شیراز و بعد در اصفهان و چرک در آذربایجان عمری با مشقت می گذرانید نایب او که موفق بفرار شد با موفقیت مذهب او را در یزد تبلیغ میکرد و در اندک زمانی پیروان او بقدری زیاد شدند که حجة الاسلام ایران فتوا داد که ترویج عقاید پیغمبر دروغین شیرازگناهی بزرگ است. بعضی از پیروان باب که سرشار از غیرت و ایمان جدید بودند میپنداشتند که از بین بردن مجتهدان بزرگی که دستورهایی برضد آئین باب صادر کرده بودند ثواب است از جهت دیگر روحانیان نیز از طرفداران باب را مجاز می شمردند بدین نحو احساسات و منافع عده کثیری از مردم کاملاً منوط باین مسئله دینی شد و خود کسانی که شهدای این مذهب بودند اثرات شایانی در شیوع اصول کیش باب داشته اند چون بنا بر این حقیقت بارز که افرادی آماده بودند در راه آن ایمان جان بدهند اصحاب تردید راقانع ساخت که آن مذهب بایستی بر اساس حقانیت پایداری استوار شده باشد .

شاید خواننده این کتاب تا اینجا به این نظریه پی برده باشد که قسمت اعظم تاریخ ایران جدید فقط شرح تجاوز و خونریزیها است. این گونه امور قسمت کلی سرگذشت هرملتی را تشکیل میدهد ولی برای هر نویسنده دشوار است که در باره تاریخ ساکنان جدید سرزمینی که از ابتدای آن تاریخ بشر و دیرزمانی مقام شامخی در جهان داشته اند مطلب ارزنده تر و قابل ثبت دیگری نداشته باشد ولی با آنکه از یکنواختی کار پرزحمتی که بعهد گرفته ام آگاه هستم و میدانم که در صفحات تاریخ ایران و منابعی که از آنها مطلب اقتباس کرده ام توشه ناچیزی اندوخته و با اصلاً به چیزی که برای خواننده اروپائی جالب

و درخور استفاده باشد پیدا نکرده ام بنابراین به وقایع مناسبی که در نظر من نمودار روح زمان مربوط بدوره مورد بحث میباشد و کم و بیش در تعیین سرنوشت ملتی که شهریاران خاندان قاجار بر آن حکومت داشته‌اند مؤثر است اکتفا کرده‌ام . من پ پایان دوره پادشاهی سومین شهریار قاجار نزدیک میشوم و چون جنگها و خونریزی‌های دوره او را بیان کرده‌ام اکنون جا دارد بشرح وقایع دوره مزبور که بیشتر جنبه صلح و صفا داشته‌پردازم . مهم‌ترین این وقایع بنظر نوعپرستان دستخطی است که بموجب آن محمد شاه شکنجه بدنی را نسبت به اتباع خود شدیداً ممنوع ساخته ولی نباید تصور کرد که این فرمان برای منع دائمی تمام اعمالی که از عادات فرمانداران جزء بوده و در محل‌هایی مأموریت داشته‌اند که از مقامات مسئول مرکزی تا حد زیادی مستقل بودند کافی بشمار میرفته‌است زیرا بعضی از فرمانداران کماکان بدلخواه خود به شکنجه افراد میپرداخته‌اند و چون یکی از آنها در اثر اقدام وزیرمختار انگلیس مجازات شد، رفتار مزبور رفته رفته خالی از اهمیت بنظر نمی‌رسید و در نتیجه به رعایت قواعد انسانیت توجه بیشتری مبذول میداشتند .

قدم دیگری که در راه تمدن برداشتند منع ورود غلامان افریقائی بسرمین ایران از طریق خلیج فارس و کرانهٔ محمره بود این تصمیم نتیجه مساعی طولانی دولت بریتانیا محسوب میشود . واقعهٔ سومی این دوره سلطنت که ذکر آن مایه خشنودی است عقد عهدنامهٔ بازرگانی بین ایران و انگلستان است . مذاکرات طولانی برای انعقاد عهدنامهٔ متشابهی با فرانسه پیش‌آمد و به پیروی از عمل دولت انگلیس، پادشاه لوئی فلیپ نیز هیاتی برای عرض تبریک جلوس شاه بتخت سلطنت روانه

ایران کرد. به سفیر مزبور اختیار داده بودند که برای امضای عهدنامه بازرگانی ترتیباتی بدهد، این اقدام به نتیجه‌ای نرسید و هیأت مزبور دستور یافت که بفرانسه بازگردد. رئیس آن هیأت و دیرش مارکی-دولاوالت^۱ در ایران عنوان خانی یافتند. چندسال بعد کنت دوسارتیگز مذاکراتی را که سلف او شروع کرده بود تجدید نمود ولی به نتیجه‌ای که انتظار داشتند منجر نگردید و آن شخص محترم ناگزیر شد عملیات خود را به سرپرستی همکیشان خود در ایران محدود سازد.

در دوره زمامداری حاجی میرزا آقاسی به پیشرفت ثروت‌های داخلی قلمرو شاه توجهی مبذول شد و به کشت درخت توت برای تغذیه کرم ابریشم در ایالت کرمان اقدام کردند. از جمله طرح‌های دیگری این بود که صدراعظم در صد درآمد و سعی وافی نمود که نقشه برگرداندن رودخانه وسیع کرج را به جلگه تهران عملی سازد تا آب شهر تأمین شود. وزیر محمدشاه در مدت سیزده سال زمامداری رویهمرفته خود را فردی متناسب زمامداری مردم شرق نشان داد، از توجه به مقتضیات و اجرای عدالت و ابراز عطوفت غفلت نداشت و اگر مناقب او بسختی فراخور اعتقاد خاصی باشد که وی راجع به خدمات و کفایت خود داشته لااقل میتوان اعتراف کرد که قصد خدمت به کشور خود و سرور خویش را در سر داشته است.

دوره سلطنت این پادشاه که هم کوتاه و هم قرین فتنه و آشوب بوده کم‌کم پایان رسید. در پائیز سال ۱۸۴۸ شاه به چند ناخوشی دچار و موجب نگرانی شد که بزودی بمرگ وی منجر گردید. مرض نقرس و باد سرخ بدنش را ضعیف کرده بود، عصر روز ۴ سپتامبر

۱۸۴۸ اعلیحضرت که در آن موقع . ۴ ساله بود در قصر محمودیه شمیران بی آنکه دچار دردی شده باشد درگذشت . قصر مزبور و همچنین عمارت صدر اعظم که روزگاری شکوه تمام داشت مدتی است بنا بر ترتیبی که در ایران هست که پسر حق اقامت در خانه‌ای ندارد که پدرش در آنجا فوت شده است از زیور و خزاین عاری شده، حمامهای مرمر و تالارهایی که برای پادشاهان ساخته شده بود پناهگاه جغد و شغال گردیده است . در موقع وفات محمدشاه دو بانوی ارجمند از طبقه شاهزادگان در قصر محمودیه بودند که بآن مناسبت پس از وفاتشاه آنجا بوضع حیرت‌انگیزی تغییر یافته، در حیات شاه محبت و اعتماد همایونی از میان بانوان دلپذیر بسیاری که در حرمسرا بودند در یکی از ایشان متمرکز شده بود و این شهبانو مادر ولیعهد نبود و ازین رو بانهایت ذلت ناگزیر شد آن محل برازنده را به رقیب خود مادر پادشاه جدید تحویل بدهد .

ناصرالدین میرزا ولیعهد ایران در موقع وفات پدر از مرکز دور در کرسی ایالت خود آذربایجان بود و از لحاظ تأمین آرامش عمومی اهمیت بسیار داشت که شاه جوان را بدون هیچ تأخیری به پایتخت بیاورند . وزیر مختار روس بامشورت کار دار انگلیس تصمیم گرفت همینکه خبر مرگ پادشاه برسد عضوی از سفارتخانه‌های دوطرف را هرچه زودتر روانه تبریز کنند، ولی آنان که نفعشان در این بود که وضع بی‌قانونی در ایران که معمولاً بلافاصله بعد از مرگ هر پادشاه پیش می‌آید دوام یابد، قبل از درگذشت شاه بصورت دسته‌های تهدید آمیزی در راه بین قصر و شهر جمع شده بودند و منظورشان این بوده است تا از حرکت قاصدها که لازم بود به یکصدوسی ولایت با حکومت‌های

ایران بروند و خبر وفات شاه را برسانند جلوگیری نمایند. در چنین وضع و حالی سرهنگ فرانت که در آن موقع کاردار سفارت انگلیس بود چون به موجب خبرپزشک آگاه شد که شاه بیش از چندساعت دیگرزنده نمی ماند تصمیم گرفت پیغام رسان خود را خیلی زودتر از هر قاصد دیگر بآن شهربرساند. باین ترتیب ولیعهد موفق گشت برای حرکت بسوی پایتخت بموقع وسایل فراهم کند و باین تدبیر نقشه های شرارت آمیز توطئه کاران بی اثر شد.

کسانی که صفحات پیش را ملاحظه کرده اند لابد میزانی از سیرت شاه مرحوم در دست دارند. وی شخص با حسن نیت و دارای زندگانی خصوصی منزهی بود، هیچ عیب و فسادى باونسبت نداده اند از طرف دیگر قسى و سنگدل بود ولی این قساوت ناشی از تربیت اولی وی بود و خشونتش بواسطه زجر بدنى بشمار میرفته که وی سالیان دراز از آن رنج برده و اخلاقش را تند ساخته بود و شاید وسیله تسکین برای او فراهم میکرده است. رسمى که در دوره او در ایران رواج داشت این بود که شاه نه تنها در قضاوت جرم و جنایت دخالت داشته بلکه ناظر اجرای مجازات سنگین هم بوده است و این نیز جز تشدید بیرحمى شاه تأثیری نمیتوانسته است داشته باشد. رویهمرفته محمد شاه سزاوار احترام است و این احترام را برای شخصی میتوان قائل شد که باوجود موانع و ناخوشی پیوسته در راهی که میپنداشته طریق انجام دادن وظیفه و خدمت بوده استوار مانده است. مراسم تشییع جنازه او باشکوه و جلال فراوانی که در مورد وفات پادشاهان ایران مرعى میدارند برگزار شد و نعش او را در کنار قبر فتحعلی شاه در مسجد قم بخاک سپردند.

فصل دوازدهم

فرار حاجی میرزا آقاسی - دسته‌های مخالف در تهران - مادر شام
اقدامات اصلاحی او - دسته‌بندی برضداو - عصیان پادگان تهران -
تصرف قطور بوسیله ترکها - توسعه نفوذ بلوچها در سیستان - ادعای
ایران بر این ایالت - محاصره طولانی مشهد - بهمن میرزا - تشدید محاصره
هرات بوسیله سلطان مراد میرزا - پیشنهاد مداخله بیگانه برای احراز
آرامش خراسان - قتل و غارتگری ترکمنها - تسلیم شدن مشهد - مرگ
سالار .

به خواننده‌ایکه در سرزمین قرین استقراری مقیم است و شرح
اوضاع کشور آشفته‌ای را بعد از مرگ زمامدارش ملاحظه میکند همان
حالت خشنودی خاطر دست میدهد که کسی در اطاعتی گرم باشد و بر
اثر غرش رعد و برق و صدای باران در خارج در خود رضامندی خاطر
احساس میکند .

هنوز محمدشاه لحظه واپسین عمر را درست بیایان نرسانیده بود
که عده زیادی از درباریان با نفوذ او شبانه از درون کوچه‌ها
ویاغهای تجریش به محل سفارت انگلیس شتافتند . سفارت در نظر آنها
مانند سایه تخته سنگی بزرگ در پیغوله‌ای محسوب میگردد که از بیم
سوانحی که در پیش بود به‌حمایت آن پناه جستند، این حضرات درباری
هیاتی میان خود تشکیل دادند که تا ورود شاه به اداره امور کشور
پردازند و درحالیکه ایشان ابراز اطاعت محض نسبت به سلطان جدید

مینمودند همگی یکدل و یکجهت اعلام داشتند که زمامداری حاجی میرزا آقاسی را دیگر تحمل نخواهند کرد و حاضر بودند در مقابل او در صورت لزوم قهراً ایستادگی نمایند. چون کاردار سفارت انگلیس به حضرات اطلاع داده بود که در آن وضع و حال غیر عادی وی در همه کارها با هماهنگی نمایندگی سیاسی روس اقدام میکرده روز بعد این عده با پرنس دولگروکی به مشاوره پرداختند. متنفذان درباری کاغذی رامهر و امضاء کردند که برطبق آن نسبت به شاه جوان ابراز فرمانبرداری نمودند و در همین عریضه قید کردند که حاجی میرزا آقاسی از خدمات رسمی برکنار شود تا فرمان همایونی راجع به تشکیل حکومت جدید شرف صدور یابد، بعلاوه خواستار شدند که حاجی عده نظامی را که در پیرامون خود جمع کرده بود متفرق سازد و برای آنکه از تلفات جانی اجتناب شده باشد پرنس دولگروکی و سرهنگ فرانت برعهده گرفتند از وزیر شاه متوفی تقاضا کنند که آرام در ملک خود بماند و از دخالت در امور خودداری کند و او هم فوری بدرخواست آخری موافقت نمود ولی صبح روز بعد از تشکیل شوری حاجی ناگهان در ارك تهران حاضر گردید و در آنجا در میان هزار و دویست تن از پیروان خود قرار گرفت و دستور داد درها را بستند و همه گونه ارتباط خود را با شهر قطع کرد اما دیر زمانی در آنجا توقف نمود و در آستانه حضرت عبدالعظیم هست نشست، عده‌ای از سواران شاهسوند او را تا آنجا تعقیب کردند.

در آن ضمن پایتخت گرفتار آشفتگی بسیار شد و خشم عامه متوجه مأموران و دارو دسته صدراعظم بود، جاده‌های اطراف تهران برای عبور و مرور امن نبود ولی امام جمعه اهالی را به اعاده نظم ترغیب کرد و پس از چندی مساعی او نتیجه بخشید، متنفذان نیز زمام حکومت را